

زندگی سختی داریم. کل بچگیم رو توی ایل زندگی کردم. ما از عشایر کرمانشاهیم که بین کرمانشاه و خوزستان در رفت و آمدیم. چون کارمون، جوریه که کوچ‌رو هستیم.

دختر عشایری که قهرمان کیک‌بوکسینگ ایران است؛



صبح زود، وقتی هنوز هوا گرگ‌ومیش است، سحر از زیر چادر ایلی درمی‌آید و به آفتاب سلام می‌کند، خمیر نان را آماده کرده و همراه برادرانش گوسفندها را به چرا می‌برد و اگر در چادر، هیزم نباشد با خرمنی از هیزم، خرامان‌خرامان به چادر برمی‌گردد. خورشید که سر می‌زند، سحر نان‌ش را پخته و الک‌ش را آویخته است؛ اینها و ده‌ها کار سخت دیگر که بارها درباره‌شان شنیده‌ایم، کار هرروزه زنان عشایر است اما برای سحر، دنیا از روز اولش، فقط همین سیاه‌چادر نبود... «چندبار توی تلویزیون دیده بودم که حرکت‌های رزمی چه جوریه و عاشق این ورزش بودم. یه‌روز که با ایل اومدیم شهر، فهمیدم دخترخاله‌ام میره یه باشگاهی نزدیک خونه‌شو؛ باهاش رفتم و همونی بود که فکر میکردم. گفتم هرچور شده، منم میرم باشگاه. پدر و مادرم گفتن اگه

صبح زود، وقتی هنوز هوا گرگ‌ومیش است، سحر از زیر چادر ایلی درمی‌آید و به آفتاب سلام می‌کند، خمیر نان را آماده کرده و همراه برادرانش گوسفندها را به چرا می‌برد و اگر در چادر، هیزم نباشد با خرمنی از هیزم، خرامان‌خرامان به چادر برمی‌گردد. خورشید که سر می‌زند، سحر نان‌ش را پخته و الک‌ش را آویخته است؛ اینها و ده‌ها کار سخت دیگر که بارها درباره‌شان شنیده‌ایم، کار هرروزه زنان عشایر است اما برای سحر، دنیا از روز اولش، فقط همین سیاه‌چادر نبود... «چندبار توی تلویزیون دیده بودم که حرکت‌های رزمی چه جوریه و عاشق این ورزش بودم. یه‌روز که با ایل اومدیم شهر، فهمیدم دخترخاله‌ام میره یه باشگاهی نزدیک خونه‌شو؛ باهاش رفتم و همونی بود که فکر میکردم. گفتم هرچور شده، منم میرم باشگاه. پدر و مادرم گفتن اگه خبر به گوش ایل برسه، میگن ما بی‌غیرتیم که دخترمون، لباس شهری میپوشه و میره ورزش. امکان نداره بذاریم بری. یه‌هفته توی خونه حبسم کردن که نرم ولی حریفم نشدن. رفتم و آن‌قدر خوب کار کردم که حالا ۹ دوره است، رده اول تا سوم قهرمانی کیک‌بوکسینگ زنان ایرانم...»

زن عشایری حرف نمی‌زنه، عمل میکنه...

سوسن رشیدی، ۲۴ ساله است. دختری از عشایر کرمانشاه که نامش سال‌ها با ورزش‌های رزمی گره خورده است. در شهر کرمانشاه، خیلی‌ها نام او را شنیده‌اند و می‌شناسندش... برای ما پایتخت‌نشین‌ها اینکه دختری عشایری با وجود قهرمانی‌های پی‌پیش، همچنان گمنام است، جای تأسف دارد. به کمک خبرنگاران محلی و هماهنگی‌هایی که با هیأت کیک‌بوکسینگ کرمانشاه به عمل می‌آید، پیدایش می‌کنیم. از پشت تلفن، سادگی و معصومیت ناگزیرش! پیداست. مانند هر زن عشایری دیگری، محکم و باصلابت حرف می‌زند و از سختی‌ها، پستی و بلندی‌های زندگی شخصی و ورزشی‌اش، برایمان می‌گوید. خودش دوست دارد سحر صدایش بزنند.

«من زیاد نمیتونم خوب، فارسی حرف بزنم. ما لک هستیم و فارسی حرف‌زدن برای من یه کم سخته، بخشید اگه بعضی وقتا خوب حرف نمیزنم. خونواده‌ام، سحر صدام میزنن و شما هم میتونی سحر صدام بزنی... متولد 1371 هستم اما قبل از خودم، یک خواهر بزرگ‌تر داشتم که متولد 1369 بود؛ دو، سه ماهش بود که فوت کرد و شناسنامه‌شو به من دادن. اینه که الان با شناسنامه اون، دارم زندگی می‌کنم. اون موقع دیگه اینجوری بود...» می‌گوید: «6 تا خواهریم که یکی از خواهرام معلوله. دو تا هم برادر دارم و خودم هم بچه دومم؛ کلا زندگی سختی داریم. کل بچگیم رو توی ایل زندگی کردم. ما از عشایر کرمانشاهیم که بین کرمانشاه و خوزستان در رفت و آمدیم. چون کارمون، جوریه که کوچ‌رو هستیم. دامداریم و برای کسی دامداری می‌کنیم. 6 ماه کرمانشاهیم و 6 ماه خوزستان...»

سحر از زمان مدرسه به ورزش علاقه داشته و قهرمان دوومیدانی مدرسه شده و در نهایت، به مسابقات استانی هم دعوت

شده و توانسته است رتبه اول را کسب کند. «دور مدرسه رو تو ۱۱ ثانیه میدویدم. اون موقع، وقتی مادرم دید تو مدرسه توی رشته دوومیدانی موفقم، کمک کرد که برم تو مسابقات روستایی شرکت کنم. اونجا اول شدم... ولی بازم نمیدونستم چیزی به اسم باشگاه رفتن و ورزش قهرمانی هم وجود داره. از او می پرسیم، همچنان درس می خواند یا نه؟ می گوید: درس میخوندم ولی دیگه دیلم گرفتم، نتونستم برم مدرسه چون واقعا وضعیت زندگی من طوری نبود که بتونم درسو ادامه بدم.» برای سحر اما این انتهای راه نبود؛ دختر ایل، حالا دیگر افق روشن تری پیش روی خود می دید. «۱۰ سال پیش، وقتی همراه با ایل و خانواده ام، اومدم شهرک پردیس کرمانشاه، فهمیدم اونجا به باشگاه ورزش رزمی برای زنان هست. دخترخاله ام همونجا می رفت باشگاه. عاشق ورزش رزمی بودم.

برای منی که قبلا چندبار توی تلویزیون، ورزش رزمی رو دیده بودم و بعضی وقتا توی چادر، چهار تا حرکت رزمی میزد، مثل به خواب بود که برم باشگاه رزمی کار کنم. این شد که رفتم باشگاه. مریم فهمید وضع مالی من خوب نیست ازم شهریه نگرفت. همون ماه اول به سطحی رسیدم که رفتم مسابقات استانی. هیچ کس باورش نمیشد که آنقدر جرأت داشته باشم... مریم باور نمی کرد. رفتم و اول شدم. بار دومی که در مسابقات کشوری شرکت کردم، حقم رو خوردن. خیلی روحیه ام به خاطر این مسئله به هم خورد... در صورتی که که کار من خوب بود، دست رقیمو بردن بالا. باین حال، ادامه دادم...» ورزش، پشت حصار تابوهای زندگی ایل

اما باشگاه رفتن برای سحر شکستن تابوی بزرگ ایل بود. «توی عشایری بعضی وقتها برای خودم رزمی تمرین می کردم. نه اینکه چیز خاصی بلد باشم. یک چیزهایی از تلویزیون دیده بودم و همانها را تمرین می کردم. تابستان ۱۰ سال پیش با دخترخاله ام که ورزشکار بود رفتم باشگاه. پدرم نمیدونست من میرم باشگاه. بقیه اعضای خانواده هم اگه می فهمیدن با باشگاه رفتن مخالفت می کردند. همه توی گوش پدرمو برادر ام و عموهام خنده بودن سحر معلوم نیست کجا میره. دروغ میگه. دخترهای شهری گولش می زنن. نذارین بره ما عشایریم، غیرت داریم! ورزش زشته. صورت خوشی برای به دختر عشایر نداره که مانتو و شلوار بیوشه بره باشگاه. پدرم و مادرم تحت تأثیر قرار می گرفتن و بارها نداشتن برم حتی به بار به هفته توی خونه حبس کردن... منم آنقدر اصرار کردم که آخر بهشون فهموندم من واقعا ورزشو دوست دارم. خیلیا هم تو این راه کمک کردن که خانواده مو راضی کنم که ورزش عشق و علاقه منه... تازه بعد از اینکه رفتم مسابقات کشوری مقام آوردم، اون وقت بود که پدرم راضی شد ورزشمو ادامه بدم.»

می گوید از آن به بعد خیلی وقتها پدرش او را به پردیس می آورده تا تمریناتش را در باشگاه ادامه دهد. «چند ساعت طول میکشید تا با ماشین منو بیاره باشگاه، بعدشم منتظر میموندن بعد از تمرین دوباره برمیگشتم عشایری. آن موقع فقط وقتی تابستان می شد میتونستم به باشگاه برم چون نزدیک شهر بودیم ولی گاهی پیش اومده بود که زمستون باشه و ما خوزستان باشیم و من مسابقه داشتم. اون موقعها بابام اجازه می داد سوار ماشین های راه بشم و پیام کرمانشاه برم مسابقه. بعد از مسابقه هم برمیگشتم جنوب پیش خانواده ام.» سحر تا به امروز، ۹ دوره در مسابقات کشوری شرکت کرده و آرزویش قهرمانی جهان است. «دو تا از حکم هام نیومده. هفت تا از حکم هام پیش استادمه. همه این حکمها احکام قهرمانی کیک بوکسینگ است که اول تا سوم شدم توی همه مسابقات کشوری.» روزهایی بود که پول کرایه ماشین نداشت

او از سختی های معیشتی اش هم در روزهایی که سخت تمرین می کرد، برایمان می گوید. «الان که این حرفها رو می زنم، بغض گلو مو گرفته. به روزایی بود که حتی پول کرایه ماشین هم نداشتم که برم تمرین. پولم نداشت که بده من برم باشگاه اما من اگه هزار تومن داشتم، همونو جمع می کردم که کرایه ماشین بدم و برم باشگاه. استادمم ازم شهریه نمی گرفت. اون موقع شهریه ها ۶ هزار تومن بود ولی من همان ۶ تومنم نداشتم ببرم. گاهی وقتا اگه بهم پول دادن واسه اینکه به تخم مرغی بگیرم بخورم، همون پولو نگه داشتم که کرایه ماشینمو بدم. به روز مسابقه کشوری داشتم توی کرچ! استادم گفت خیلی مسابقه مهمیه باید بیای. خیلی تحت فشار بودیم اون موقع. بغض گلو مو می گیره وقتی حرف می زنم. اون موقع پول نداشتم توی مسابقات شرکت کنم. استادم گفت سحر اگه پول نداري نگران نباش من دارم اما چون بچه ها شنیدن، گفتم نه استاد دارم. اومدم از همسایمون قرض کردم. اون زمان یارانه ۸۰ هزار تومن بود. یارانه رو که گرفتم پولشونو بهشون پس دادم و گفتم دستتون درد نکنه برای مسابقه ام قرض کردم.»

اما در ازای همه این سختی ها تقدیری که شایسته تلاش های او باشد از آن او نشده است. «۹ دوره، قهرمان شدم اما هیچ چیزی به عنوان پاداش قهرمانی بهم ندادن. یک بار یک سکه پارسیان بهم دادن که نمیدونم پولش ۱۰ هزار تومن بود، چقدر بود که اون رو هم تقدیم استادم کردم.»

سحر حالا چند ماهی است ازدواج کرده و قرار است تا عید امسال، جشن عروسی اش را برگزار کند. «خواهرام تو سن کم شوهر کردن ولی من چون به ورزش علاقه داشتم تازه ازدواج کردم. امسال که مسابقاتم پخش شد، به خواستگار برام اومد و الان عقد کردم. خیلی ازم حمایت میکنه و بهم گفته وقتی رفتیم آبدانان میتونم به باشگاه برای خودم بزنم و ورزشمو ادامه بدم. قراره تا عید عروسی کنم اما هنوز جهیزه ام جور نشده. عروسی که کنم و برم آبدانان، اون وقت میتونم با مربیگری از پس زندگیم بریام.»

خیلی از دختران عشایر می خواهند مثل من باشند می گوید حالا یکی از خواهرایش هم به تازگی همپای او وارد ورزش شده است. «این خواهرم متولد ۷۴ هست. خیلی ورزش منو دوست داره ولی بقیه شون نه؛ البته وضعیت مالی من اجازه نمیده بقیه هم برن باشگاه...». او از آرزوی بزرگی سخن می گوید که دوست دارد روزی محقق شود. «بزرگترین آرزوم اینه که در عشایر حتی زیر چادر، بچه ها رو جمع کنم و ورزش یادشون بدم چون خیلیاشون زندگی سختی دارن. به روزایی بود که میرفتم خونه فامیلی، جایی بهم تیکه میانداختن. میگفتن بعضیا میرن شهر معلوم نیست چیکار میکنن، اون وقت الکی میگن میرن ورزش. اینا رو به من میگفتن. بارها پشت سرم و جلوی روم این حرفارو زدن اما من ریختم توی خودم و ادامه دادم. دوست دارم به تیم ملی دعوت بشم. من هر روز میرم باشگاه و با قدرت حدود سه، چهار ساعت تمرین می کنم؛ آرزوم اینه که قهرمان جهان بشم.»

اما سحر روایتی دیگرگون از دختران عشایر هم دارد. او باور دارد که دختر ایل اگرچه چرخ اصلی اقتصاد خانواده در عشایر را می چرخاند اما همواره از دسترسی به موقعیت های اجتماعی محروم بوده است. «دخترای عشایر همشون قدرت بدنی بالایی دارن اما عشایر خیلی متعصب هستن و اجازه نمیدن دختراشون وارد این کارا بشن. عید قربان بود که در عشایر با دخترا رفته بودیم کنار چشمه آب بیاریم، دخترای ایل بهم گفتن خوش به سعادت سحر تو زورشو داشتی جلوی اینا وایستی ولی ما

نمی‌تونیم... تو عشایری موندیم. چیکار کردی که تونستی قهرمان بشی. کاش ما هم مثل تو بودیم. همش به هم میگفتن به چندا حرکت برامون میزنی. میگفتم من اینجا نمیتونم حرکت رزمی بزنم یهو یکی رد میشه میبینه ولی اگه بیاين خونه باهاتون کار میکنم.»

لیلا رزاقی/ روزنامه وقایع اتفاقیه

خبر به گوش ایل برسه، میگن ما بی‌غیرتیم که دخترمون، لباس شهری میپوشه و میره ورزش. امکان نداره بذاریم بری. یه هفته توی خونه حبس کردن که نرم ولی حریفم نشدن. رفتم و آنقدر خوب کار کردم که حالا ۹ دوره است، رده اول تا سوم قهرمانی کیک‌بوکسینگ زنان ایرانم...» زن عشایری حرف نمی‌زنه، عمل میکنه... سوسن رشیدی، ۲۴ ساله است. دختری از عشایر کرمانشاه که نامش سال‌ها با ورزش‌های رزمی گره خورده است. در شهر کرمانشاه، خیلی‌ها نام او را شنیده‌اند و می‌شناسندش... برای ما پایتخت‌نشین‌ها اینکه دختری عشایری با وجود قهرمانی‌های پی‌پی‌اش، همچنان گمنام است، جای تأسف دارد. به کمک خبرنگاران محلی و هماهنگی‌هایی که با هیأت کیک‌بوکسینگ کرمانشاه به عمل می‌آید، پیدایش می‌کنیم. از پشت تلفن، سادگی و معصومیت ناگزیرش! پیداست. مانند هر زن عشایری دیگری، محکم و باصلابت حرف می‌زند و از سختی‌ها، پستی و بلندی‌های زندگی شخصی و ورزشی‌اش، برایمان می‌گوید. خودش دوست دارد سحر صدایش بزنند. «من زیاد نمیتونم خوب، فارسی حرف بزنم. ما لک هستیم و فارسی حرف‌زدن برای من یه کم سخته، ببخشید اگه بعضی وقتا خوب حرف نمی‌زنم. خونواده‌ام، سحر صدام می‌زنن و شما هم میتونی سحر صدام بزنی... متولد ۱۳۷۱ هستم اما قبل از خودم، یک خواهر بزرگ‌تر داشتم که متولد ۱۳۶۹ بود؛ دو، سه ماهش بود که فوت کرد و شناسنامه‌شو به من دادن. اینه که الان با شناسنامه اون، دارم زندگی می‌کنم. اون موقع دیگه اینجوری بود...» می‌گوید: «۶ تا خواهریم که یکی از خواهرام معلوله، دو تا هم برادر دارم و خودم هم بچه دوم؛ کلا زندگی سختی داریم. کل بچگی رو توی ایل زندگی کردم. ما از عشایر کرمانشاهیم که بین کرمانشاه و خوزستان در رفت و آمدم. چون کارمون، جوربه که کوچ‌رو هستیم. دامداریم و برای کسی دامداری می‌کنیم. ۶ ماه کرمانشاهیم و ۶ ماه خوزستان...» سحر از زمان مدرسه به ورزش علاقه داشته و قهرمان دوومیدانی مدرسه شده و در نهایت، به مسابقات استانی هم دعوت شده و توانسته است رتبه اول را کسب کند. «دور مدرسه رو توی ۱۱ ثانیه میدویدم. اون موقع، وقتی مادرم دید تو مدرسه توی رشته دوومیدانی موفقم، کمکم کرد که برم تو مسابقات روستایی شرکت کنم. اونجا اول شدم... ولی باز نمیدونستم چیزی به اسم باشگاه رفتن و ورزش قهرمانی هم وجود داره. از او می‌پرسم، همچنان درس می‌خواند یا نه؟ می‌گوید: درس می‌خوندم ولی دیگه دیپلم گرفتم، نتونستم برم مدرسه چون واقعا وضعیت زندگی‌مون طوری نبود که بتونم درسمو ادامه بدم.» برای سحر اما این انتهای راه نبود؛ دختر ایل، حالا دیگر افق روشن‌تری پیش روی خود می‌دید. «۱۰ سال پیش، وقتی همراه با ایل و خونواده‌ام، اومدم شهرک پردیس کرمانشاه، فهمیدم اونجا یه باشگاه ورزش رزمی برای زنان هست. دخترخاله‌ام همونجا می‌رفت باشگاه. عاشق ورزش رزمی بودم. برای منی که قبلا چندبار توی تلویزیون، ورزش رزمی رو دیده بودم و بعضی وقتا توی چادر، چهار تا حرکت رزمی می‌زد، مثل یه خواب بود که برم باشگاه رزمی کار کنم. این شد که رفتم باشگاه. مریم فهمید وضع مالی‌مون خوب نیست ازم شهریه نگرفت. همون ماه اول به سطحی رسیدم که رفتم مسابقات استانی. هیچ‌کس باورش نمیشد که آنقدر جرأت داشته باشم... مریم باور نمی‌کرد. رفتم و اول شدم. بار دومی که در مسابقات کشوری شرکت کردم، حقم رو خوردن. خیلی روحیه‌ام به‌خاطر این مسئله به هم خورد... در صورتی‌که که کار من خوب بود، دست رقیمو بردن بالا. باین حال، ادامه دادم...» ورزش، پشت حصار تابوهای زندگی ایل‌ها اما باشگاه‌رفتن برای سحر شکستن تابوی بزرگ ایل بود. «توی عشایری بعضی وقت‌ها برای خودم رزمی تمرین می‌کردم. نه اینکه چیز خاصی بلد باشم. یک چیزهایی از تلویزیون دیده بودم و همان‌ها را تمرین می‌کردم. تابستان ۱۰ سال پیش با دخترخاله‌ام که ورزشکار بود رفتم باشگاه. پدرم نمی‌دونست من میرم باشگاه. بقیه اعضای خانواده‌م هم اگه می‌فهمیدن با باشگاه‌رفتنم مخالفت می‌کردن. همه توی گوش پدرمو برادرارم و عموهام خنده بودن سحر معلوم نیست کجا میره. دروغ میگه. دخترهای شهری گولش می‌زنن. ندارین بره ما عشایریم، غیرت داریم؛ ورزش زشته. صورت خوشی برای یه دختر عشایر نداره که مانتو و شلوار بپوشه بره باشگاه. پدرم و مادرم تحت‌تأثیر قرار می‌گرفتن و بارها نداشتن برم حتی یه بار یه هفته توی خونه حبس کردن... منم آنقدر اصرار کردم که آخر بهشون فهموندم من واقعا ورزشو دوست دارم. خیلیا هم تو این راه کمک کردن که خانواده‌مو راضی کنم که ورزش عشق و علاقه منه... تازه بعد از اینکه رفتم مسابقات کشوری مقام آوردم، اون وقت بود که پدرم راضی شد ورزشمو ادامه بدم.» می‌گوید از آن به بعد خیلی وقت‌ها پدرش او را به پردیس می‌آورده تا تمریناتش را در باشگاه ادامه دهد. «چند ساعت طول میکشید تا با ماشین منو بیاره باشگاه، بعدشم منتظر می‌موندن بعد از تمرین دوباره برمیگشتم عشایری. آن موقع فقط وقتی تابستان می‌شد میتونستم به باشگاه برم چون نزدیک شهر بودیم ولی گاهی پیش اومده بود که زمستون باشه و ما خوزستان باشیم و من مسابقه داشتم. اون موقع‌ها بابام اجازه می‌داد سوار ماشین‌های راه بشم و بیام کرمانشاه برم مسابقه. بعد از مسابقه هم برمیگشتم جنوب پیش خانواده‌م.» سحر تا به امروز، ۹ دوره در مسابقات کشوری شرکت کرده و آرزویش قهرمانی جهان است. «دو تا از حکم‌هام نیومده. هفت تا از حکم‌هام پیش استادمه. همه این حکم‌ها احکام قهرمانی کیک‌بوکسینگ است که اول تا سوم شدم توی همه مسابقات کشوری.» روزهایی بود که پول کرایه ماشین نداشتیم او از سختی‌های معیشتی‌اش هم در روزهایی که سخت تمرین می‌کرد، برایمان می‌گوید. «الان که این حرف‌ها رو می‌زنم، بغض گلو‌مو گرفته. یه روزایی بود که حتی پول کرایه ماشین هم نداشتیم که برم تمرین. پولم نداشت که بده من برم باشگاه اما من اگه هزار تومن داشتم، همونو جمع می‌کردم که کرایه ماشین بدم و برم باشگاه. استادمم ازم شهریه نمی‌گرفت. اون موقع شهریه‌ها ۶ هزار تومن بود ولی من همان ۶ تومنم نداشتیم ببرم. گاهی وقتا اگه بهم پول دادن واسه اینکه یه تخم‌مرغی بگیرم بخورم، همون پولو نگه داشتم که کرایه ماشینمو بدم. یه روز مسابقه کشوری داشتم توی کرج؛ استادم گفت خیلی مسابقه مهمیه باید بیای. خیلی تحت فشار بودیم اون موقع. بغض گلو‌مو می‌گیره وقتی حرف می‌زنم. اون موقع پول نداشتیم توی مسابقات شرکت کنم. استادم گفت سحر اگه پول نداري نگران نباش من دارم اما چون بچه‌ها شنیدن، گفتم نه استاد دارم. اومدم از همسایمون قرض کردم. اون زمان یارانه ۸۰ هزار تومن بود. یارانه رو که گرفتم پولشونو بهشون پس دادم و گفتم دستتون درد نکنه برای مسابقه‌ام قرض کردم.» اما در ازای همه این سختی‌ها تقدیری که شایسته تلاش‌های او باشد از آن او نشده است. «۹ دوره، قهرمان شدم اما هیچ‌چیزی به‌عنوان پاداش قهرمانی بهم ندادن. یک بار یک سکه پارسیان بهم دادن که نمیدونم پولش ۱۰ هزار تومن بود، چقدر بود که اون رو هم تقدیم استادم کردم.» سحر حالا چند ماهی است ازدواج کرده و

قرار است تا عید امسال، جشن عروسی‌اش را برگزار کند. «خواهرام تو سن کم شوهر کردن ولی من چون به ورزش علاقه داشتم تازه ازدواج کردم. امسال که مسابقاتم پخش شد، به خواستگار برام اومد و الان عقد کردم. خیلی ازم حمایت میکنه و بهم گفته وقتی رفتیم آبدانان میتونم به باشگاه برای خودم بزنم و ورزشمو ادامه بدم. قراره تا عید عروسی کنم اما هنوز جهیزیه‌ام جور نشده. عروسی که کنم و برم آبدانان، اون وقت میتونم با مربیگری از پس زندگیم بربایم.» خیلی از دختران عشایر می‌خواهند مثل من باشند می‌گویند حالا یکی از خواهرایش هم به تازگی همپای او وارد ورزش شده است. «این خواهرم متولد ۷۴ هست. خیلی ورزش منو دوست داره ولی بقیه‌شون نه؛ البته وضعیت مالی‌مون اجازه نمیده بقیه هم برن باشگاه...» او از آرزوی بزرگی سخن می‌گوید که دوست دارد روزی محقق شود. «بزرگ‌ترین آرزوم اینه که در عشایر حتی زیر چادر، بچه‌ها رو جمع کنم و ورزش یادشون بدم چون خیلیاشون زندگی سختی دارن. به روزایی بود که میرفتم خونه فامیلی، جایی بهم تیکه میانداختن. میگفتن بعضیا میرن شهر معلوم نیست چیکار میکنن، اون وقت الکی میگن میرن ورزش. اینا رو به من میگفتن. بارها پشت سرم و جلوی روم این حرفارو زدن اما من ریختم توی خودم و ادامه دادم. دوست دارم به تیم ملی دعوت بشم. من هر روز میرم باشگاه و با قدرت حدود سه، چهار ساعت تمرین می‌کنم؛ آرزوم اینه که قهرمان جهان بشم.» اما سحر روایتی دیگرگون از دختران عشایر هم دارد. او باور دارد که دختر ایل اگرچه چرخ اصلی اقتصاد خانواده در عشایر را می‌چرخاند اما همواره از دسترسی به موقعیت‌های اجتماعی محروم بوده است. «دخترای عشایر همشون قدرت بدنی بالایی دارن اما عشایر خیلی متعصب هستن و اجازه نمیدن دختراشون وارد این کارا بشن. عید قربان بود که در عشایر با دختری رفته بودیم کنار چشمه آب بیاریم، دختری ایل بهم گفتن خوش به سعادت سحر تو زورشو داشتی جلوی اینا وایستی ولی ما نمی‌تونیم... تو عشایری موندیم. چیکار کردی که تونستی قهرمان بشی. کاش ما هم مثل تو بودیم. همش به هم میگفتن به چقدر حرکت برامون میزنی. میگفتن من اینجا نمیتونم حرکت رزمی بزنم یهو یکی رد میشه میبینم ولی آگه بباین خونه باهاتون کار میکنم.» لایلا رزاقی/ روزنامه وقایع اتفاقیه

برچسب ها: [حقوق زنان](#) [1]